



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و نود و نهم





خانم زهره از کانادا



با سلام

کارافزایی من ذهنی:

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ما از جنس خدائیت هستیم و جنس اصلی ما بینهایت عمق و سکون است. حال آنکه من ذهنی ما هر لحظه تمایل دارد با ایجاد فکر جدید یا کار جدید، ما را از زنده شدن به زندگی و از فضای عدم دور نگه دارد. کارافزایی درواقع موتور محرکه ذهن است و من ذهنی درواقع با همین کارافزایی زنده است و حرکت می کند. در ادامه به مواردی از کارافزایی های من ذهنی ام که باعث می شود من ذهنی ام از حرکت باز نایستد و زنده باشد، اشاره میکنم:

۱- انرژی زنده زندگی هر لحظه به صورت ناب و خالص جاری است. هر بار که فضاگشایی میکنیم و خودمان را به این جریان می‌سپاریم، برکت و خرد زندگی در کار ما جاری می‌شود. ولی وقتی که در مقابل اتفاقات مقاومت میکنیم، کارافزایی می‌کنیم. به عبارت دیگر بهره نبردن از خرد و برکت آن جهانی و مقاومت در برابر اتفاقات، یعنی سخت‌تر کردن کار بر خود و کارافزایی.

۲- قضاوت کارافزایی است. در مواجهه با اتفاقات و انسان‌ها باید فضاگشایی کنیم و با آرامش از کنار اتفاقات عبور کنیم. حال آنکه من‌ذهنی ما دوست دارد که بیکار نماند و بنابراین با قضاوت کردن برای خود حرکتی ایجاد می‌کند و آن همان کارافزایی است که جلوی شادی بی‌سبب و خلاقیت ما را می‌گیرد و مانع اصلی زنده شدن ما به زندگی است.

۳- مراقبت نکردن از جسم باعث کارافزایی است. بیماری‌های جسمی و خستگی‌های فیزیکی همگی کارافزایی هستند و انرژی ما را می‌بلعند.

۴- قرین بد، کارافزایی عوامل بیرونی در ماست. همانگونه که حضرت مولانا می‌فرماید، از آشنایان و دوستانت حذر کن. کارافزایی اطرافیان به صورت‌های مختلف از جمله گله کردن، توقع داشتن، صحبت‌های قضاوتی کردن، و در خلوت در موردشان فکر کردن اتفاق می‌افتد.

کم گریز از شیر و آژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۶ و ۲۲۲۷

۵- به طور کلی هم‌هویت‌شدگی و چسبیدن به چیزها و به آدم‌ها کارافزایی است. مثلاً وقتی ما با فردی هم‌هویت می‌شویم، دائماً درباره او نگران میشویم، درباره رفتارهایش حساس می‌شویم، کنترلش می‌کنیم، از اینکه از دستش بدهیم می‌ترسیم و اینها همه کارافزایی است. یا مثلاً وقتی با داشته‌هایمان هم‌هویت می‌شویم، دائماً نگرانی که خراب نشود، از دست نرود، کسی آسیبی به آن نرساند، ارزشش کم و یا زیاد نشود، خراب نشود، کهنه نشود، کمتر یا بدتر از مال دیگران نباشد، و هزار فکر دیگر که همه کارافزایی است.

۶- وقتی در انجام کاری عجله می‌کنیم، این کارافزایی ذهن است. ذهن می‌خواهد بعد سرعت انجام‌دادن کار را با نفوذ بیشتری انجام بدهد و این کارافزایی است و کاری که با عجله ذهنی انجام شود با کیفیت خوب انجام نمی‌شود. وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و اندکی دردهای ما تسکین پیدا می‌کند نیز، ذهن با در دست گرفتن خط‌کشش کار جدیدی برای خودش ایجاد می‌کند و می‌خواهد پیشرفت ما را اندازه بگیرد و عجله دارد زود به خدا زنده شود و این کارافزایی است.

۷- به تعویق انداختن کارها کارافزایی است. چه بسا وقتی کاری را در وقت مناسب خودش انجام می‌دهیم، آن لحظه‌ای است که این فکر و این کار مهمان خداست؛ و اگر در همان لحظه انجامش بدهیم، خرد و برکت زندگی در آن جاری می‌شود. ولی وقتی به تعویق می‌اندازیم، کارهای بیشتری روی هم انباشته می‌کنیم و این کارافزایی است.

۸- ترسیدن کارافزایی ذهن است. زمانیکه در اتفاقی هیچ خطر عینی متوجه ما نیست، ذهن با کارافزایی هیجانی منفی به نام نگرانی یا ترس را به اتفاق تزریق می‌کند و این حس ترس و نگرانی کارافزایی ذهن است که واقعا وجود ندارد.

۹- ما از جنس سکوت و سکون و خداییت هستیم. هرگونه رعایت نکردن انصتوا و حرف زدن با ذهن و دنبال کردن فکرها در ذهن کارافزایی است.

۱۰- ذهن با کارافزایی هیجانات منفی و واکنش‌های ما را وارد اتفاقات میکند. ما اساساً باید در اطراف اتفاقات فضا را باز کنیم و از طریق خرد فضای گشوده شده از کنار اتفاقات عبور کنیم و اجازه بدهیم خرد و برکت زندگی در آن اتفاق بریزد. اما ذهن کارافزا هیجانات منفی و واکنش‌ها را ایجاد کرده و در آن لحظه بروز می‌دهد.

۱۱- رفتن به زمان روانشناختی کارافزایی است. ما با فضاگشایی در این لحظه بی‌نهایت عمق در این لحظه داریم و از جنس سکون هستیم. اما ذهن دوست دارد کارافزایی کند، افکاری توهمی مربوط به گذشته و آینده تولید می‌کند و در هیروت آنها سیر می‌کند.

۱۲- تنبلی کارافزایی است. وقتی می‌توان کاری را انجام داد، پیغامی نوشت، تمرینی روی خود انجام داد، روی خود کار کرد، من‌ذهنی با تنبلی‌اش کارافزایی می‌کند و اجازه نمی‌دهد که ما در کار کردن روی خودمان متعهد و مستمر باشیم. بنابراین حضور در ما عمیق نمی‌شود و هر بار که ذهن بالا می‌آید ما دوباره از جنس ذهن می‌شویم و این کارافزایی ذهن است.

۱۳- متعهد نبودن به الست کارافزایی است. ما از جنس خدا هستیم و قضا و کن فکان هر لحظه می خواهد به ما کمک کند و ما را به خودش زنده کند. ولی ما با فراموش کردن خدائیت خودمان و مقاوت کردن مانع زنده شدن خودمان می شویم و این کارافزایی است.

۱۴- کینه و رنجش کارافزایی است. وقتی من ذهنی در معرض خطر بی احترامی و یا کوچک شدن قرار می گیرد، با ایجاد حس رنجش و کینه به زنده ماندن خودش کمک می کند و این کارافزایی است.

۱۵- راهنمایی و هدایت کردن دیگران کارافزایی است. ذهن ما دوست دارد هر لحظه «می دانم» های خود را بالا بیاورد و در معرض نمایش بگذارد، در صورتیکه می تواند ساکت بنشیند و «نمی دانم» را تمرین کند و این بالا آمدن «می دانم» ها کارافزایی است.

با تشکر و احترام

زهرة از کانادا 



آقای نیما از کانادا



نمی دانم های خود:

در برنامه ی ۹۰۲ آقای شهبازی فرمودند که اقرار به نقص یعنی آینه.

از بزرگترین افتخاراتی که نصیبم شد، همین بود که کسانی در این زندگی خاکی آگاهم کردند که «نمی دانم!»

یک بار به طور واقعی گفتم نمی دانم. آن هم موقعی بود که آقای شهبازی فرمودند که آیات قرآن را چون مولانا آورده، ما هم باید بخوانیم. منی که فاصله ام با دین و قرآن و کلاً معنویات، فاصله ی مغرب تا مشرق بود، یکمهمو گفتم: چشم.

خدا امتحاناتش را شروع کرد. پشت سر هم تجدیدی، پشت تجدیدی. ولی باز قوی تر پا می شدم. می گفتم: می کشم این غم را تا قیامت می کشم، ای دوست.

آقای شهبازی، شما درس قرآن ندادید، ولی من از آموزش‌های شما از قرآن درس گرفتم. جواب‌هایی گرفتم که سؤالاتش را نمی‌دانستم. نرم شدم. رها شدم از ستیزه با بزرگان و خدا و هرچه که به دین و خدا و کلاً معنویت راه داشت. موارد بسیار زیادی را می‌توانم نام ببرم، ولی مهم‌ترین‌اش آشتی با مفاهیم دینی و عرفانی و معنوی بود که بسیار و بسیار کمکم کرد.

همه‌ی این حرف‌هایی که این‌جا می‌زنم برای این است که بگویم من نمی‌خواهم فراموش کنم که:

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه‌های زار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۰ تا ۳۱۲

یادمه ۳ صبح از دانشگاه به سمت خانه می‌آمدم و مسیر نیم ساعته‌ی دانشگاه تا خانه را پیاده در سرمای ۲۰ درجه زیر صفر، تا ساق در برف، می‌رفتم و زار زار همچو ابر می‌گریستم. حقا که:

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

فراموش نمی‌کنم که چه جورها که کشیدم، شاید بویی از عشق را بشنوم.

بعد از تقریباً ۳ سال، به خود شدم که بازگردم و خودم را مرور کنم. متنی که آن زمان با درس‌گیری از خانم‌ها بهار و زهرا سلامتی عزیز، و پهلوانی و شجاعت این شیرزنان، نوشتم را بازگو می‌کنم.

هم هویت شدگی هایم را به قلم در می آورم:

۱. نیما نیاز به توجه و خودنمایی دارد.
۲. نیما مریض روانی است و از اینکه خود را معشوق دیگران کند، لذت می برد.
۳. نیما از توهم زدن و خود را اسیر فکر کردن و در هیروت رفتن لذت می برد.
۴. نیما بسیار ترسو است.
۵. نیما با جنس مخالف و سکس هم هویت است.
۶. نیما دانای کل است و دائم بلند می شود و صلاح خود را می داند.
۷. نیما با خارج از کشور بودن هم هویت است و از ازدست دادن موقعیت کنونی اش هراس دارد.
۸. نیما پلید است و چیزهای خوب را برای دیگران نمی خواهد.
۹. نیما قدرشناس است.
۱۰. نیما خسیس و تنگ نظر است.

۱۱. نیما متوقع است.
۱۲. نیما زرنگ است.
۱۳. نیما چشم چران است.
۱۴. نیما دروغگو است.
۱۵. نیما از وقوع اتفاقات بد برای دیگران خوشحال می شود.
۱۶. نیما نژادپرست است.
۱۷. نیما از خود بزرگ بینی لذت می برد.
۱۸. نیما حسود است.
۱۹. نیما مظلوم نمای دورو است.
۲۰. نیما لاف زن راه حضور است.

- ۲۱. نیما فلسفی منطقی مستهان است.
- ۲۲. نیما عیب‌بین است.
- ۲۳. نیما خود کوچک‌بین ضعیف است.
- ۲۴. نیما خود را با دیگران مقایسه می‌کند.
- ۲۵. نیما بی‌حیا است.
- ۲۶. نیما وقت‌شناس است.
- ۲۷. نیما به‌دردنخور است.
- ۲۸. نیما جاذب انرژی‌های منفی است.
- ۲۹. نیما ارزشی برای موجودات زنده قائل نیست.
- ۳۰. نیما زشت‌صورت زشت‌سیرت است.

۳۱. نیما دنبال تأیید و آفرین از دیگران، به منزله‌ی نوشتنِ این لیست است.
۳۲. نیما فضول است.
۳۳. نیما دغال و حيله‌گر است.
۳۴. نیما عیب‌های خود را در دیگران می‌بیند.
۳۵. نیما پرسشگر و قیح است.
۳۶. نیما احمق است و اشتباهات خود را دائم تکرار می‌کند.
۳۷. نیما عاشق مخدرات است.
۳۸. نیما از زیر کار دررو است.
۳۹. نیما بی‌ملاحظه است.
۴۰. نیما دنبال غلط‌گیری املائی از دیگران است.

۴۱. نیما عاشق نصیحت است.
۴۲. نیما دعاهای بیپرده می کند.
۴۳. نیما با پول هم‌هویت است.
۴۴. نیما از خدا و زندگی و همه چیز و همه کس طلبکار است.
۴۵. نیما می‌خواهد ملت و مردم از نوشتن لیست او یاد بگیرند.
۴۶. نیما دردانه و عزیز عالم است.
۴۷. نیما مدعی حضور است.
۴۸. نیما ادای تسلیم در می‌آورد.
۴۹. نیما بددهن و یاوه‌گو است.
۵۰. نیما خشمگین است.

۵۱. نیما صبور نیست.
۵۲. نیما درباره‌ی همه چیز و همه کس قضاوت می کند.
۵۳. نیما همیشه حق با خودش است.
۵۴. نیما فقط به دنبال ادامه دادن این لیست است تا خودی نشان دهد.
۵۵. نیما یک هرزه است.
۵۶. نیما دنبال موش مردگی است.
۵۷. نیما از دینداری و ایمان بیزار است.
۵۸. نیما با دانش خود هم‌هویت است.
۵۹. نیما یک مسخره کن قهار است.
۶۰. نیما قانون جبران را دور می زند.

۶۱. نیما از شاگرد بودن واهمه دارد و همیشه استاد است.
۶۲. نیما با تیپ و هیکل و قیافه و ریش و سبیل و موی بلند هم‌هویت است.
۶۳. نیما از این که دختران زیادی او را دوست داشته باشند، ارضا می‌شود.
۶۴. نیما می‌خواهد دیگران از او یاد بگیرند و در زندگی خودشان از تجربیاتش استفاده کنند و از این فکر ارضا می‌شود.
۶۵. نیما تنبل و بی‌عار است.
۶۶. نیما هیچ کاری را محض رضای خدا انجام نمی‌دهد.
۶۷. نیما از گفتن این که به من استاد نگویند و از من تعریف نکنید، لذت می‌برد، چون او ادای متواضع بودن را در می‌آورد و او یک دوروی کثیف است.
۶۸. نیما از اینکه در کانال پیام‌های معنوی شناخته شود، احساس شرف می‌کند.
۶۹. نیما با ساختن فکرهای موهومی (مثل نجات انسان‌ها، کمک کردن در شرایط خاص و ...) در ذهن خود به هیپروت می‌رود و این برای او به منزله‌ی دراگ و مواد مخدر است.
۷۰. نیما با سبک موزیکی که گوش می‌دهد، هم‌هویت است و جز این را به شمار نمی‌آورد.

۷۱. نیما آیات قرآن، احادیث و هرگونه چیزی که به دین و مذهب مربوط است را پیشیزی به ارزش نمی‌شمارد.
۷۲. نیما مرد بودن را از جنس مؤنث برتر می‌داند.
۷۳. نیما مفت‌خور است.
۷۴. نیما بی‌مسئولیت است.
۷۵. نیما تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازد.
۷۶. نیما دائماً نگران است.
۷۷. نیما شکاک است.
۷۸. نیما یقین ندارد.
۷۹. نیما کافر است.
۸۰. نیما از این که این لیست به ضررش تمام شود می‌ترسد.

۸۱. نیما به عقیده‌ی دیگران احترام نمی‌گذارد.
۸۲. نیما شاکر نیست.
۸۳. نیما معذرت‌خواهی نمی‌کند.
۸۴. نیما لیست خود را با لیست خانم بهار مقایسه می‌کند.
۸۵. نیما سراسر ایراد است که هنوز خودش نمی‌داند.
۸۶. نیما ادعای اطاعت دارد، ولی نظر خودش را دخیل می‌دهد.
۸۷. نیما حتی به اندازه‌ی سگ وفا ندارد و دائم یادش می‌رود که اول بار از کجا استخوان خورده و قدردان مولانا و گنج حضور و استاد مقرب نیست.
۸۸. نیما مثل گاو می‌خورد و جوع‌البقر دارد.
۸۹. نیما می‌خواهد که آقای شهبازی برایش دست بزند.
۹۰. نیما توکل ندارد و اتفاقات و وقایع را در سرش پیش‌بینی می‌کند.

۹۱. نیما با اینکه هیپی‌وار زندگی کند و ظاهرش ساده باشد و انگار نه انگار همانیده است.
۹۲. نیما فکر می‌کند که خری است برای خودش، اما نمی‌داند که هیچ خری نیست.
۹۳. نیما در کارهایی که به او مربوط نیست، دخالت می‌کند.
۹۴. نیما دائماً گول ذهنش را می‌خورد.
۹۵. نیما شهوت خواب دارد.
۹۶. نیما شکر و صبر دائم یادش می‌رود.
۹۷. نیما قدردان پدر و مادرش به اندازه‌ی کافی نیست.
۹۸. نیما می‌خواهد به زور این لیست را به صد برساند.

ولی من می دانم که نیما نیستم و من امتداد او هستم. میدانم که گوی خدا هستم و در چوگان او می دوم و او نیز در پی من می دود، گرچه که مرا می دواند. نقص دارم، چون «من» دارم. ولی بارها تجربه کردم که نقصم را دیدم و خدا کادو را باز کرد و گفت: برقص و بخند و عشق کن که این شب دنیا، شب جشن و سرورت است. اقرار به نقص کردنم سبب شد که بینم آنچه که نیستم، توسط آنچه که واقعاً هست.

می مالم این دو چشم که خوابست یا خیال
باور نمی کنم عجب ای دوست کاین منم

آری، منم، ولیک برون رفته از منی
چون ماه نو ز بدر تو باریک می تنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۰۸

می دانم که شناسایی برابر با آزادی است.

خواندن این نامه‌ام سبب شد که آینده‌ی یوسف، جمال را به من نشان دهد.

ای نسخه‌ی نامه‌ی الهی که تویی
وی آینه‌ی جمالِ شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره‌ی ۱۷۵۹

کافر نمی‌شوم هرگز، زیرا به نمی‌دانم‌های خود ایمان دارم ...

با عشق و احترام.

-نیما از کانادا



خانم سارا از آلمان



چراغِ دیگر

برگرفته از برنامه‌ی ۹۰۱ گنج حضور

پادشاه به خواب رفته در ذهن انسان:

پادشاهی داشت یک برنا پسر

باطن و ظاهر مزین از هنر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵

پادشاهی پسر جوان و برنایی داشت. این پسر انسان است و پادشاه نماد زندگی یا خداوند. انسان از جنس خداوند، از جنس عدم است. او توانمند است و ظاهر و باطنش با هنر آراسته شده. این انسان است که با دست‌ها و ذهن خلاقش زیباترین آثار را می‌آفریند، مانند موسیقی، علم و همه حرفه‌ها.

خواب دید او گان پسر ناگه بمرد
صافی عالم بر آن شه گشت درد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۶

پادشاه درون انسان به خواب می‌رود و این خواب مثل مردن است. او نسبت به اصل خودش می‌میرد. این زمانی اتفاق می‌افتد که انسان حقیقت خود و حس وجود را در ذهنش جستجو می‌کند. وقتی انسان به دنیا می‌آید پدر و مادرش به او می‌گویند: این اسم تو است، این پدر و مادر تو هستند؛ و بعدها، این مدرسه تو است، تو باید درس بخوانی تا موفق و با ارزش شوی ... این گونه انسان به خواب می‌رود و خود را آن چیزی تجسم می‌کند که ذهنش نشان می‌دهد.

در مصرع دوم عواقب این به خواب رفتن را بیان می‌کند. شراب صاف عالم برای او تبدیل به یک شراب کدر و نامرغوب شد. این که می‌گوید صافی عالم نشان می‌دهد که این عالم، این تجربه زندگی در اصل شرابی صاف و گوارا است. ذات زندگی از جنس شادی است. اما این شادی با رفتن انسان به خواب ذهن مثل یک آب گل‌آلود می‌شود. انسان پس از تولد، ابتدا پر از شادی و جنب و جوش است. ولی با بزرگ شدن و رشد در بعد جسمی و ذهنی جدی‌تر و نگران‌تر شده و از شادی و شفافیتش در عشق دادن و عشق گرفتن کم می‌شود. او یاد می‌گیرد که باید دائماً در فکر وضعیت‌ها و نگران تغییر آن‌ها باشد. او خود را در ذهنش توصیف می‌کند. پدر، پادشاه و ذات اصلی خود را در این خواب دیگر به یاد نمی‌آورد.

خشک شد از تاب آتش مشک او
که نماید از تف آتش، اشک او
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۷

مولانا باز هم آثار آن مردن در خواب را به تابلو می کشد. این بار از آتش می گوید. مردن در خواب ذهن مثل آتشی بود که چشم پادشاه را خشک کرد و دیگر اشکی برای او نماند. اشک نماد جاری شدن لطافت به بیرون است. انسان و زندگی در اصل از جنس لطافت و عشق هستند و آن را به جهان جاری می کنند، مانند کودکان نورسیده که در اطراف خود عشق و شادی را می گسترانند.

آنچنان پُر شد ز دُود و دَرَد، شاه
 که نمی‌یابید در وی راه آه
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۸

این بیت تابلویی است از سرانجام انسان در افسانه‌ی منِ ذهنی. او در خوابِ ذهن پر از دود و درد شده که از درونش به بیرون ارتعاش می‌کند.

در این ابیات مولانا تأکید می‌کند که تجربه‌ی زندگی در فرم فیزیکی انسان در اصل تجربه‌ی شاه، یعنی آن یک زندگی یا خداوند است. این ما و من تجسمی در ذهن اصلاً وجود ندارد. انسان‌ها از هم جدا نیستند و یک زندگی خودش را در انسان‌ها تجربه می‌کند. جستجوی زندگی در ذهن درد و گرفتگی ایجاد کرده و دیگر آهی به او راه ندارد. یعنی انسان آرزومندی و اشتیاق نسبت به عشق و اصل بی‌نهایت خودش را دیگر به یاد نمی‌آورد و آن را حس نمی‌کند.

خواست مُردن، قالبش بی کار شد
 عمر مانده بود، شه بیدار شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۹

این پوچی و درد زیاد انسان را به جایی رساند که خواست بمیرد. ولی مردن امکان نداشت، زیرا هنوز در بدنش زنده بود و عمرش تمام نشده بود. پس چاره‌ای نماند جز بیدار شدن. دردها سبب بیداری انسان و فضاگشایی او شدند.

شادی آمد ز بیداریش پیش
 که ندیده بود اندر عمر خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۰

بیداری از خواب ذهن تجربه شادی که همان جنس اصلی زندگی است را پیش آورد. و این شادی بود که مثل آن را تا به حال تجربه نکرده بود، شادی بی نظیری. انسان آگاه شد که تجسم ذهنی زندگی، داشتن چیزها و وضعیت‌ها شادی ندارد. بلکه شادی حقیقت خود اوست.

که ز شادی خواست هم فانی شدن
بس مَطَوَّق آمد این جان و بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۱

انسان با تجربه‌ی این شادی بی سبب و بیداری می خواست فانی شود. دیگر مشتاق مرگِ منِ ذهنی بود، دیگر نمی خواست در ذهنش زندگی کند.

از دمِ غم می بمیرد این چراغ
وز دمِ شادی بمیرد اینت لاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۲

مولانا خواب ذهن، خود تجسمی انسان در ذهن را به یک چراغی تشبیه می کند که هم از طریق شادی و هم غم از بین می رود و آفل است. دردهای هشیارانه و شادی بی سبب زندگی منِ ذهنی را از بین می برند. اما چراغ منِ ذهنی در انسانی که بیدار نمی شود هم از طریق دردها و خوشی های فانی می میرد. و این که این چراغ هم از غم و هم از شادی می میرد خنده دار است، مثل شوخی می ماند.

در میان این دو مرگ، او زنده است
این مطوق شکل، جای خنده است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۳

ولی در میان این مرگ‌ها، یک زنده‌ای هست که فانی نمی‌شود و زنده می‌ماند. آن یک زنده چراغِ دیگر است. هیچ بادِ تندی آن چراغ را خاموش نمی‌کند.

چراغ دیگر:

مولانا در ادامه با تابلوهای گویایی به مرگ فیزیکی انسان می‌پردازد. به یاد ما می‌آورد که هر انسانی بالاخره روزی می‌میرد. تن فیزیکی و ذهن انسان فانی است. مرگ جسمی از هزاران در به سوی ما راه دارد. انسانی که با حرص در فکرهایش گم شده، صدای جیغ جیغ این درهای مرگ را نمی‌شنود. جان جسمی انسان و حس وجود او در ذهن مثل یک چراغ است. اما این چراغیست ناقص و ناپایدار که در میان باد تند قرار گرفته و هر لحظه امکان دارد که باد نورش را خاموش کند. می‌گویند جان سر، بیا به فهرست کتاب پزشکان نگاه کن، لیست بیماری‌هایی را که می‌تواند باعث مرگ انسان شود را بخوان. همه این مرض‌ها هر لحظه به درون ما راه دارند. در هر دو قدمی که برمی‌داریم چاه‌های پر از عقرب سرِ راهمان هستند. وقتی من ذهنی و همانندگی فکر و عمل ما را تعیین می‌کند در هر قدم دام‌ها و دردهای بسیاری ما را تهدید می‌کنند.

و اینجاست که مولانا درس بزرگ و کلیدیش را به ما می‌دهد: در میان این باد تند از فرصت استفاده کن و با چراغ فانی ذهن و تن خاکیت چراغ دیگری را روشن کن. چراغ فانی تن و ذهن فقط به این کار می‌آید که تا باد خاموشش نکرده، با آن چراغ دیگری را برافروزی. و آن چراغ باوفا شمع دلت است که در اصل خورشیدیست. می‌گوید عارفان، انسان‌های بیدار این کار را کرده‌اند. آنها آسوده خاطر شدند، از مرگ دیگر نگرانی ندارند. زیرا چراغ جاودان را روشن کرده‌اند و پیش چشم هشیاریشان گذشته‌اند. و در بیت پایانی به ما هشدار می‌دهد که اگر این آگاهی را که بیان کردم، عمیقاً درک نکرده و به آن عمل نکنی، چاره‌ای نخواهی داشت جز این که در دام‌های آفلین گیر بیفتی و یک چراغ فانی را با چراغ فانی دیگری عوض کنی؛ چاره‌ای نخواهی داشت جز این که در طول عمرت یک خود تجسمی و فانی را با یک خود تجسمی و فانی دیگر، یک وضعیت فانی را با یک وضعیت فانی دیگر عوض کنی.

جان سر بر خوان دمی فهرستِ طب
نارِ علت‌ها نظر کن ملتهب

ز آن همه غرُها درین خانه ره است
هر دو گامی پر ز کژدم‌ها چه است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶ و ۳۱۰۷

باد، تندست و چراغم اَبتری
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

همچو، عارف کز تن ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان


او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمعِ فانی را به فانیِ دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶ تا ۳۱۱۲
-با عشق و احترام، سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com